

.. بیخودی و خودی، بیهوشی و هوش

وجود آدمی لایه لایه است و هر لایه حالتی و جغرافیای خاص خود را دارد
جایگاه آدمی و دریافت‌های باطنی نسبت مستقیم با این حالات و لایه‌های وجود
تعاریف می‌گردد. قیامت درونی هم در یکی از همین حالات خود را نشان میدهد
این نشان دادن تولد دوم نام دارد. مولانا می‌گوید بمیرید یعنی از این وجود
ظاهری بگذرد و رها کنید تا به آن باطن و خود راستین که تولد دو م است
برسید. از نبی پرسیدند که قیامت کی می‌اید و کجاست و ایشان گفتند

زو قیامت را همی‌پرسیده‌اند - ای قیامت تا قیامت راه چند

با زبان حال می‌گفتی بسی - که ز محشر حشر را پرسد کسی

من خودم محشر و قیامتی یعنی به تولد دوم و یا بیخودی و بیهوشی رسیده ام
از این روی فرمود برای رسیدن به قیامت و تولد دوم بمیرید یعنی دوباره زنده
شوید

بهر این گفت آن رسول خوش‌پیام - رمز موتووا قبل موت یا کرام

همچنانکه مرده‌ام من قبل موت - زان طرف آورده‌ام این صیبت و صوت

پس قیامت شو قیامت را ببین - دیدن هر چیز را شرط‌ست این

تا نگردی او ندانی‌اش تمام - خواه آن انوار باشد یا ظلام

عقل گردی عقل را دانی کمال = عشق گردی عشق را دانی ذبال.

وقتی به‌تولد دوم بررسیم آنی‌حال‌تی‌ات که غم و غصه و افسردگی بود رها
می‌شود و شادی و طرب و امید بر جسته می‌گردد. در این حالات رازهای
آفرینش در درون خود را نشان میدهد رسیدن به تمام این حالات درونی فقط
با عشق راستین به معشوق ازلی میسر است و عشق فرستاده خداوند است
تا محترمان و پاکان را به تولد دوم و قرب الهی برساند.

====

هر دلی در خود رازی دارد و به ذبال گوش راز گیر می‌گردد تا با او هم
سخن شود مولانا هم گوشی راز گیر و صادق پیدا نمود تا ناله اش را بفهمد و
و باز گوید این گوش ناله گیر مولانا چنگ بود لذا هر کس باید چنگی داشته
باشد تا محرم راز ش باشد

چنگ را در عشق او از بھر آن آموختم کس نداند حالت من، ناله من او کند.

شیر آهو می دراند شیر ما بس نادر است - نقش آهو را بگیرد در دمد آهو
کند

آھوی جان مولانا گرفتار شیری شد که جان می بخشید . و همین جان تازه
بود که در لفظ کهن، معناهای تازه ریخت و عالمی تازه ساخت که تا پایان ادامه
خواهد اشت .

شیر آهو می دراند، شیر ما بس نادر است نقش آهو را بگیرد، دردمد، آهو
کند. این شیر از آهو شیر میسازد تا بیخودی را تجربه کند
اقبال :

خودی پنهان ز حجت بی نیاز است - یکی اندیش و دریاب این چه راست
خودی را حق بدان باطل مپندار - خودی را کشت بی حاصل مپندار
خودی چون پخته گردد لازوالست - فراق عاشقان عین وصالست
با خودی و هوش، در غصه و ضعف و ذلت و خزان و فسردگی و بریدگی
از معشوق است . بیخودی و بی هوشی در شادکامی و همنشی با معشوق
است . تابا خودیم در تردید هستیم وقتی از این خود به فراتر رویم به بیخود
و بی هوشی می رسیم که در آن طرب و شادی است . چگونه این تولد
دوم و تغییر وجود می تواند بدست آید.

میگوید: اگر چیزی نخواهی همه چیز به سوی تو می آید و اگر بیقراری
را طلب کنی همه قرارها به سویت می آید=====

قراریابی در قرار گریزی و بی مرادی در مرادجویی و ناگواری در گوارش
طلبی نهفته است و نامهریانی یار در اثر طمع در مهربانی او است؟ یعنی
عاشق جور یار باش بعد و هر یار خودش می آید
از ما می خواهد تا طالب بی قرار و عاشق جور یار شویم و این عین طلب کردن و
پروا داشتن است این سخن ها بر خلاف باور عموم است این ها یعنی چه

میگویند برای آسایش تلاش کنید و زحمت بکشید اما این بجائی قرار به
بی قراری فرمان می دهد . تو دنبال بی قراری باش تا خود قرار به سویت بباید
تو تلخی می بینی چون دنبال شیرینی هستی اگر دنبال تلخی باشی خود شیرینی
خودش می آید . پیام این سخن مولانا این است که دنیا رامعکوس کن تا که

تلخی به شیرینی بدل شود دنیا یعنی خودی و با هوشی و معکوس یعنی بیخودی و بی هوشی دنیا یعنی عادتها و تغییر وجود و بی هوشی یعنی ترک عادات همیشگی . الیته مشکل است ==

یعنی یک چیزهایی هست که باید دنبالش رفت و یک چیز هایی خودش می آید خودش خود را عرضه میکند یعنی نه این که کار نکنید ، زنگار زدایی کنید صیقل کاری کنید آن وقت چیزهایی به سوی شما می آیند که فرا خودی است . انبیاء این گونه بودند که حقیقت به سوی آنها می شتافت . در دانش هم دانشمندان این گونه اند برای چیزهایی مطالعه می کنند اما باز چیز هایی خودشان بر آنها آشکار می شود =====

گفت که دنبال بی قراری باش بعد خود قرار به سویت می آید جوش نزن بی تابی نکن که به آرامش بررسی .

جمله بیقراریت از طلب قرار است - طالب بیقرار شو تا که قرار آیدت جمله نا گوارشت از طلب گوارش است - ترک گوارش ار کنی زهر گوار آیدت چون تو طالب گوارش هستی و جوش میزند نمی رسی برویه سوی ناگوارشی یعنی تغییر خود و تغییر عادت خود، بعد خود گوارش به سویت می آید . اگر به دنبال شیرینیها نروی بجایی می رسی که زهر هم شیرین می شود . عارفان می گفتند که بزرگان از آنجا به بیهوشی رسیدند که ترک عادات مرسوم دادند با ترک عادات تغییر یافتد و دیگری شدند که قبل نبودند .

جمله بی سعادیت از طلب سعادت است - طالب بی سعاد شو تا که سعاد آیدت .

نیاز نیست که کتابها ای زیاد بخوانی گاهی با درونی صاف به حکمت‌های می رسی که با کتاب نمی‌شود رسید =====

ذهنهای پر مشغله بهره ای از حقایق نمی بردند باید خود را خالی کنند . نکته دیگر استغناست . وقتی خود را برتر ببینند وبالاتر، باز آن صفا بدست نمی آید بعضی مشغله ها زیادیدند و باید حذف گردند . تعهدات زیادی و عده های زیادی همه بیجاست نیازهای کاذب طلبکارانند . شیوه این گفتار خلاف عادت است . می گوید که نخواه تا ار امش خودش بباید و در گلستان سعدی هم آمده که درویشی را گفتند که چه خواهی ، گفت آن خواهم که نخواهم این نخواستن آرامش می آورد . اگر بشود اتفاق پیشه کنید و نخواهید بعد خود خواسته ها به سوی شما می ایند . بیشتر نیاز ها کاذبند و باید شناسائی گرند . =====

یک عادتی زندگی ما را شکل داده است و سختی هم آورده است . خیلی از دوستان ما واقعی نیستند و برایمان رحمت می آورند به آنها تعهداتی می دهیم که ضرورت ندارد حتی نیاز واقعی مثل غذا و خواب راهم می شود مهار کردو کنترل نمود هر نیازی طلبکار است که در خانه را می زند . مهم این است که ببینید چه چیزی را مهم می دانید . توقعات ما باعث می شود که ما دنیا را جور دیگر ببینیم . هرچه یأس بیاورد از توقعات زیادی است ما هر چه امید وارتر باشیم توقعات ما هم کمتر می شود . بودا شاهزاده بود و رها کرد و روشن شد و بودا یعنی روشن شده . رنج از خواستن است و رنج نبردن هم از خواستن است اگر افتعال پیشه کنید خواسته ها خودشان می آیند هر نیازی یک طلبکار است . این استغناست . استغنا یعنی از ریشه نیازها را ارزش گذاری کنیم . خود شناسی یعنی نیاز شناسی قناعت بی نیاز می کند . امید سر چشم نیاز است وقطعه امید هم موجب رنج است

=====

وقتی با خودی بدان معنی است که ذلیلی ، بازنه ای اما وقتی بیخودی پهلوانی شجاعی

آن نفسی که با خودی ، یار چو خار آیدت – و ان نفسی که بیخودی ، یار چه کار آیدت ؟

آن نفسی که با خودی ، خود تو شکار پشه ای – و ان نفسی که بی خودی ، پیل شکار آیدت .

وقتی با خودی و هشیاری خودرا در گیر می کنی و ذلیل می شوی و شکار پشه می شوی اما وقتی بی خودی و توقعی نیست پیل هم شکار تو می شود .

آن نفسی که با خودی ، بسته ابر غصه ای – و ان نفسی که بی خودی ، مه به کنار آیدت .

با خود بودن و به خود پرداختن غصه می آورد اما در بی خودی ماه به آغوشت می اید مولانا ، از خودی وبی خودی بسیار سخن دارد . با خود یعنی پر از خود حتی اگر خود کاذب هم باشد همه خود را در بر نمیگیرد ما چندین خود داریم مولانا می گوید که هزاران من و ما دارم . بیخودی اگر رهائی از خود کاذب باشد باز پرسشهای میماند .

ای تو در بیگار خود را باخته – دیگران را توز خود نشناخته .

در مواجهه خود و دیگری تو بازنه شده ای گاهی که شمشیر به دیگری می کشی به خود زخم می زنی این همان خود شناسی است گاهی یکی دوست است اما دشمن می پندازند و گاهی یکی دشمن است و دوست می پندازند گاهی به دشمن میزنم اما به خودم می زنم

تو به هر صورت که آیی بیستی – که منم این والله آن تو نیستی .

تواگر خود را به صورتهای مختلف نشان بدهی و بایستی که منم والله تو این
نیستی ، تو هیچکدام نیستی

این تو کی باشی که تو آن اوحدی - که خوش وزیبا و سرمست خودی .

اگر به کسی بگوئی بیا و مرا شاد کن بدان که تو آن خود راستین نیستی
در زمین دیگران خانه مکن - کار خود کن کار بیگانه مکن
کیست بیگانه تن ناچیز تو - کز برای اوست غمناکی تو

تاكه تن را چرب و شیرین میدهی - جوهر خود را نبینی فربهی

====

ما بایگانه ها هم نشینیم که در ما رسون خوده اند و من های کاذب در ما نهاده
اند این همان خود را عوضی گرفتن است همین ها قیض می آورند یعنی از
خود خالی شده ایم واز خود کاذب پر شده ایم ما همان سبو هستیم یک وقت سبو
به دریا وصل است با خود یعنی پر از خود و بی خود یعنی خالی از خود
از خود کاذب تهی شدن هست اما کم است ما چند خود درایم.

زین دوهزار من و ما ای عجبا من چه منم - گوش بنه عربده را دست منه بر
دهنم .

من هزاران من هستم نمی دانم کدام را بر گزینتم من گیجم . همه خود
کاذب داریم

خم که از دریا دراو راهی بود - پیش او جیحونها زانو زند .

آب خواه از جو بجو خواه از سبو - آن سبو راهم مدد باشد ز جو .

درست است که خود های زیادی داریم و خود کاذب را راهم که بیرون کنیم باز
کار تمام نشده است . چه باید کرد ؟

در دوچشم من نشین ای که از من من تری - تا قمر را وانمایم کز قمر
روشنتری.

اندر آ در باغ تا ناموس گلشن بشکند - زانک صد باغ و گلشن خوشتر و گلشنتری

این من تر چه جایگاهی دارد مولانا گوید بعضیها از من، من ترند آنها اگر
بیایند من خودم میشوم بلکه خودتر هم میشوم ، قوی تر و شجاع تر می شوم .

پس در درون آدمی نه تنها من هائی هستند بلکه من تر هم میشود که من واقعی
را قوی تر کند . این تو در تو بودن، کار را سخت میکند ولذا خود پیدا کردن
سخت است .

آن نفسی که با خودی، پار کناره می کند – وان نفسی که بی خودی، باده پار آیدت.

تا با خودی معشوق کنار می ایستد چنان با خودی که دیگران را ترک میکنی.
کاشکی از غیر تو آگه نبودی جان من – خود ندانستی بجز تو جان معنی دار
من . چه کنیم که به منتر برسیم

.=====

هر چه بینم غیر رویت نور چشم کم شود – هر کسی راره مده ای پر دل مژگان
من .

قرار نیست چشم هر کسی را ببیند هر تصویری را بپذیرد . وقتی چنین شد آبی
گل آسود می شوی که به درد نمی خوری.

هرچه اندر ابر ضو بینی وتاب – آن زاختر دان ومه وآفتاب .

وقتی صافی شدی نور حق خودش وارد میشود این همان مقام بی خودی است .

جمله بی قراریت از طلب قرار توست – طالب بی قرار شو تو که قرار آیدت
قراری آور که در آن بی قرای نباشد به جهانی می رسی که از اضداد نیست .

.=====

جمله نا گوارشت از طلب گوارش است – ترک گوارش ار کنی زهر گوار آیدت

جمله بی مرادیت از طلب مراد توست – ورنه همه مراد ها هچو نثار آیدت .
عاشق جور پار شو عاشق مهربار نی – تا که نگار نازگر عاشق زار آیدت .

:

محو می باید نه نحو اینجا، بدان گر تو محوى بی خطر در آب ران

=====

«بی‌خود» شدن یک معنای روشنش از نظر مولانا رستم از «چند خودی» و رسیدن به «تک خودی» است.